

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

روایت اخلاقی درباره جهاد با نفس

در روایت اول از باب دوم از ابواب جهاد نفس کتاب جهاد وسیله الشیعه (که هفته‌ی گذشته مقداری از آن را خواندیم)، امام (علیه السلام) می‌فرماید خدای تبارک و تعالی «فرض الایمان علی جوارح ابن آدم»؛ همه‌ی جوارح ابن آدم باید یک نوعی از ایمان در آن باشد و در این روایت کیفیت ایمان هر عضوی از اعضای رئیسی بدن را ذکر فرموده و دلیل قرآنی‌اش را هم حضرت بیان فرمودند و اینکه حالا در قیامت نیز، همین اعضا و جوارح شهادت می‌دهند، بی‌ارتباط به این ایمان نیست. لذا باید این را خیلی دقت کنیم و مخصوصاً آن نتیجه‌ای که در آخر روایت ذکر شده، آن نتیجه بسیار مهم است که استكمال ایمان به چیست؟ کمال ایمان به چیست؟ ایمان آن مقداری که بر قلب واجب شده را خواندیم.

بعد می‌فرماید: «و فرض الله علی اللسان القول و التعبير عن القلب بما عقد علیه و أقر به»^[1]، یکی از اعضا و جوارح زبان است، ایمان زبان به چیست؟ به این است که آنچه در قلب هست و آنچه که قلب به او گره خورده، آن را بیان کنند یعنی زبان انسان، ترجمان قلب انسان و عقل انسان بشود، حالا این ایمان زبان برای این است که تنها ایمان قلب کافی نیست. اگر کسی بگوید من در قلبم خدای تبارک و تعالی هست و استقرار دارد (چون گفتیم کلمه‌ی «اقرار» که در ایمان قلب آمده، مراد استقرار است، استقرار دارد معرفت به او دارند)، استحکام هم دارد، مقام رضا و تسلیم هم دارم، ولی زباناً چیزی نمی‌خواهم بگویم همه‌ی آنها محکم سر جای خودش هست.

اصلاً این به عنوان یک واجب است، حالا تعبیر به «فَرَضَ» در این روایت معنایش وجوب تکلیفی نیست؛ چون استقرار و امثال آن این‌گونه نیست که ابتداءً متعلق برای تکلیف قرار بگیرد، بلکه این وجوبی که در این روایت هست، اینها ثابت بر اعضا و جوارح است که باید بر اینها محقق شود. یکی از چیزهایی که خدای تبارک و تعالی بر این لسان واجب کرده و ثابت بر این لسان است (و اگر از لسان صادر نشود این لسان می‌شود لسان غیر مؤمن)، این است که از آن ایمان به خدا که در قلبش وجود دارد تعبیر کند، حرف بزند. آن ایمان را به مرحله‌ی گفتاری برساند، حالا این در قالب نماز، امر به معروف و قالب‌های مختلف ظهور پیدا می‌کند.

این نظریه و فکر باطل که بعضی‌ها دارند و می‌گویند دلت با خدا باشد بقیه هیچی، اصلاً خود این روایت این نظریه را کلاً باطل می‌کند، اینکه دلت با خدا باشد بقیه هیچی، مگر بقیه چه گناهی کردند و چه چیزی کمتر دارند، دست، چشم، گوش، زبان، پای انسان. اصلاً خود این حرف را اگر بخواهیم با زبان امروزی تحلیل کنیم، این است که شما حقوق اینها را رعایت نمی‌کنید، شما که می‌گوئید دلت با خدا باشد هر کاری کردی کردی، معنایش نادیده گرفتن وظایف سایر اعضا و جوارح است، معنایش زیر پا گذاشتن حقوق اعضا و جوارح است، معنایش بی‌ارزش قرار دادن زبان، دست، پا و... است. لذا خود این روایت را ببینید چه استفاده‌ی خوبی می‌شود از آن کرد، کدام مکتب را سراغ داریم که بیايد برای اعضا و جوارح انسان، یک چنین تعبیر کنیم به

حقوق، یک چیزهایی که بر اینها ثابت است و اصلاً عقلشان به این قضایا نمی‌رسد.

زبان یک ارزشی دارد در نزد خدای تبارک و تعالی، ایمان زبان به این است که ما فی القلب را اظهار کند، بعد در این روایت خوبی‌اش این است که هر چه امام (علیه السلام) بیان می‌کند استدلال به قرآن می‌کند، «قال الله تبارک و تعالی اسمه وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا»^[2]؛ به مردم حرف خوب بزنید، حالا در تفاسیر، «قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا» را می‌گویند با زبان خوب با مردم حرف بزنید، اگر به ترجمه‌ها مراجعه کنید شاید همین‌گونه ترجمه کرده باشند، اما ما باشیم و این روایت، «قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا» یعنی جز خدا و پیامبر چیز دیگری نگوئید، همان ایمان خدا که در درونت هست بگوئید، در آن مورد حرف بزنید، حالا اگر یک سری امور دیگر هم مرتبط به ایمان به خداست، آن هم از همین شئون است.

ببینید چقدر معنای آیه فرق می‌کند، «حُسْنًا» یعنی «ما فی القلب من الایمان بالله تبارک و تعالی»؛ در قلبتان به خدا ایمان دارید این را اظهار کنید، «قُولُوا لِلنَّاسِ» این تعبیر یعنی به همه‌ی مردم یعنی باید ایمان به خدا به صورت زبان همینطور انتشار در میان مردم پیدا کند، هر کسی این را بگوید، حالا یا از راه ذکر بگوید: الله اکبر، لا اله الا الله، اشهد أن لا اله الا الله، اینها همه «حسناً» است.

بعد خدای تبارک و تعالی فرموده: «قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا»^[3]، یک بحثی در تفسیر ملاحظه فرمودید که می‌گویند گاهی اوقات خدای تبارک و تعالی می‌گوید «قل» مانند «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» □ «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ»، یا «قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا»، حالا اینجا وجوهی مفسرین برای تفسیر ذکر کردند که چرا می‌گوئی «قُولُوا»؟ این آوردن قل برای چیست؟ از این روایت استفاده می‌شود که یکی از وجوهش، اظهار ایمان لسان است یعنی ایمان لسان به اظهار است. «قُولُوا» یعنی ایمانتان به این است که بگوئید: «آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ إِلَيْنَا وَ إِلَيْكُمْ وَاحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» فهذا ما فرض الله على اللسان و هو عمله؛ عمل لسان و آنچه که واجب بر لسان است این است که ایمان را اظهار کند.

حالا آیا با وجود اینکه انسان می‌داند که وظیفه‌ی لسان و آنچه که خدا برای این لسان قرار داده این است که آن ایمان درونی را بیان کند، آیا به خودمان اجازه می‌دهیم در غیر از او این زبان را به کار ببریم؟! اجازه می‌دهیم این زبان را برای طلب دنیا، برای طلب مادیات، برای (خدایی نکرده) گناه، غیبت به کار ببریم؟! وقتی انسان غیبت می‌کند، اگر به این توجه پیدا کند که دارد مسیر زبان را از آنچه که خدا بر او واجب کرده، به مسیر دیگری تغییر می‌دهد، بعد می‌خواهید این زبان در قیامت از انسان شکایت نکند؟

باید شکایت کند و حق آن است، وقتی وظیفه‌ی او آنچه که خدا بر او قرار داده اظهار ایمان به خدای تبارک و تعالی است، می‌گوید من در اختیار تو هستم هر چه می‌خواهی بگو «لا اله الا الله»، «اشهد لا اله الا الله»، ذکر خدا، قرآن، نماز، عبادت، و همین سبب می‌شود که قیامت هم به نفع انسان شهادت بدهد، ولی اگر آمدید این را در مسیر دیگر قرار دادید، خود همین باید شهادت بدهد علیه انسان که من را در مسیری که مسیر من نبود قرار داده، بیائیم یک مقدار موقع حرف زدن‌ها، ما واقعاً سَنَمَان 40 یا بیشتر شده، اما هنوز یک روز ننشستیم بگوئیم باید فکری برای زبان کنیم؟ امروز چقدر حرف بی‌خود زدیم! تا چه برسد به اینکه خدایی نکرده چقدر غیبت کردم، چقدر تهمت زدیم، چقدر استهزاء کردم و ناسزا گفتم، در خانواده، به بچه‌ها، به همسر، پدر و مادر، مراقبت کنیم از زبان و لسان‌مان ان شاء الله خدای تبارک و تعالی همه‌ی ما را موفق کند به اینکه ایمان زبانمان را کاملاً حفظ کنیم.

خلاصه بحث گذشته

بحث به اینجا رسید که چون دایره‌ی صلح در شریعت، یک دایره‌ی موسعی است و خواندیم که بسیاری از اموری که در

معاملات دیگر مورد قبول نیست مثل بحث جهالت، این در باب صلح مانعی ندارد و عرض کردیم مرحوم امام ولو در تحریر الوسيله فرموده‌اند صلح، در آنجایی که معرفتش برای متصالحین متعذر است، اگر جهالت باشد مانعی ندارد، اما در زبده الاحکام فرمودند مطلقاً مانعی ندارد. از آن روایتی هم که جلسه‌ی قبل خواندیم، همین استفاده می‌شود. عرض کردیم واقعاً یکی از راه‌های حل معاملات امروز (مثل معامله‌ی مورد بحثمان)، همین مسئله‌ی صلح است که از این راه ما وارد شویم.

ما این بحث را از فرمایش محقق اصفهانی (که از مشهور فقها نقل کردند و ما قول مشهور را پذیرفتیم) بیان کرده و گفتیم اگر یک جا قابلیت جریان صلح هست، اما نمی‌دانیم نقل و انتقال و اسقاط در آن جریان دارد یا نه؟ با اجرای دلیل صلح، کشف از این می‌کنیم که نقل و انتقال ممکن است و اسقاط هم در آن ممکن است و این مطلب معروف را ما تثبیت کردیم.

حال این بحث را دنبال می‌کنیم که این حق شراء آیا «قابلٌ للنقل و الانتقال أم لا»؟، به این نتیجه رسیدیم که از راه دلیل صلح ما کشف از این می‌کنیم که قابل نقل و انتقال است. ما قبل از این می‌گفتیم بیعش برای ما مشکوک است، ولی بعد از این می‌گوئیم حالا دیگر بیعش نیز اشکالی ندارد؛ زیرا وقتی می‌گوئیم از راه دلیل صلح به این نتیجه رسیدیم که این حق شراء، قابلیت نقل و انتقال و اسقاط را دارد، می‌گوئیم بیعش نیز اشکال و مانعی ندارد.

بیان یک قانون کلی در مسأله

در بعضی از موارد درباره بیعش می‌گوییم فقط صلح جریان داشته و بیع معنا ندارد مثل جایی که جهالت باشد، اما نسبت به کشف از حق نقل و انتقال و حق اسقاط این را می‌توان گفت پس بیعش نیز مانعی ندارد. بعد یک قاعده فقهی را بیان کرده و می‌گوئیم «کلّ ما یجری فیہ الصلح فهو قابلٌ للنقل و الانتقال و الاسقاط»؛ وقتی این‌گونه شد می‌گوئیم پس بیعش نیز درست است. در مسأله حق شراء می‌گوییم حق شراء، قابلیت نقل و انتقال دارد و بیع کنیم. در بحث اجاره و اعاره یک قاعده‌هایی را اشاره می‌کند مثل اینکه «کلّ ما صحّت اعارته صحّت اجارته» یا بالعکس، آنها را هم از لابه‌لای همین سخنان درآوردند، می‌توانیم پایه‌گذاری کنیم و بگوئیم یکی از قواعد فقهی این است که «کلّ ما یجری فیہ الصلح فهو قابلٌ للنقل و الانتقال و الاسقاط».

بیان مطلبی از کتاب «کلمات سدید»

مطلبی را بعضی از بزرگان در کتاب کلمات سدید ذکر کردند که می‌خواهیم ببینیم آیا می‌شود به این ملتزم شد یا نه؟ محل بحث این است که می‌خواهیم ببینیم که این حق شراء، آیا قابلیت بیع و معامله دارد یا خیر؟ در کتاب کلمات سدید فی مسائل جدید^[4] بیان شده که ما از طایفه‌ای از روایات استفاده می‌کنیم که جمیع امور انسان، مفوض به انسان شده یعنی هر چیزی که مربوط به خود انسان است، نتیجه‌اش نفعاً یا ضرراً به او می‌رسد، این در اختیار خود انسان است. تنها چیزی که استثنا شده این است که انسان فقط حق ندارد خودش را خوار کند.

در جلد یازدهم وسائل الشیعه، موثقه‌ی سماعه است. «قال ابو عبدالله (علیه السلام) فوض إلى المؤمن اموره کلّها»^[5]؛ خدای تبارک و تعالی به مؤمن همه امورش را تفویض فرموده، همه‌ی امورش را در اختیار خودش قرار داده، تنها چیزی که هست «و لم يفوض إليه أن یذل نفسه»؛ فقط مؤمن حق ندارد خودش را خوار کند.

بیان نکته اخلاقی از روایت مورد بحث

این روایت از جهت اخلاقی و تربیتی نیز دارای اهمیت بسیار است. یکی از چیزهایی که برای یک روحانی، برای یک طلبه، برای

یک عالم مخصوصاً (در روایت مطلق مؤمن را می‌گوید اعم از عالم و جاهل، ولی واقعاً یکی از چیزهایی که برای یک روحانی لازم است) مراقبت می‌کند که به دست خودش خود را ذلیل نکند. روحانی که نگاهش به این باشد که دیگری چه گفت این را هم بگوید (البته دیگری که واجب اطاعه نباشد)، او گفت من هم بگویم! این درست نیست، دیگری زمام او را در دست گرفته و به او بگوید برو این آدم را تبلیغ کن، برو این را چکار کن، چیزی که در حوزه ما متأسفانه تا یک حدی وجود دارد، شأن یک طلبه و روحانی بالاتر از این حرف‌هاست.

ما فقط باید ببینیم که خدا از ما چی خواسته؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله چی خواسته؟ ائمه طاهرين (علیهم السلام) از ما چه می‌خواهند؟ و به تبع ائمه طاهرين آن کسی که به عنوان مجتهد جامع الشرائط به عنوان ولی فقیه است، قولش برای ما در مسائلی که حجیت دارد، اینها را باید تبعیت کنیم و اینها را ملاک قرار بدهیم، اما از این دایره که خارج شویم، یک جایی بخواهیم منبر برویم ببینیم که بانی چه دلش می‌خواهد من همان را بگویم! این خیلی بیچارگی برای انسان است. یک مسئول حزبی چه می‌خواهد من همان کار را بکنم، اصلاً روحانی نه تنها شأنش، بلکه هویتش اجازه نمی‌دهد در دایره‌ی حزب و یک گروه و یک جریان بخواهد قرار بگیرد، ما یک مسیر داریم؛ مسیر نظام، مسیر انقلاب، حزب الهی بودن به آن معنایی که قرآن و روایات می‌گویند نه به یک معنای خاصی که یک گروه خاصی بگویند. در آن مسیر باید قرار بگیریم.

«و لم یفُوضْ إلیه أن یدُلَّ نفسه»، باید مدّ نظرمان باشد، هر جا یک چیزی موجب ذلّت نفسمان می‌شود، حالا یک وقت تقاضای مسائل مالی است، مراجع در حوزه مثل پدر ما می‌مانند، خانه‌ی مراجع خانه‌ی ماست، رفتن به آنجا و اظهار کردن و چیزی را خواستن هیچ اشکالی ندارد و خیلی هم خوب است، اما چقدر برای آدم سخت است، آدم گاهی یک چیزهایی می‌شنود دلش می‌خواهد زمین دهان باز کند و فرو برود.

یک عربی از یک کشوری می‌گوید بله گاهی فلان روحانی از فلان شهر می‌آید و از ما خواسته دارد! یعنی واقعاً من گاهی اوقات اینها را می‌شنوم مثل اینکه کوه روی سر آدم خراب می‌شود، چرا آدم از اینجا به کشوری برود و تقاضای مالی کند. همه‌ی امور را واقعاً رعایت کنیم. در درجه‌ی اول به خودم عرض می‌کنم گاهی اوقات من بیچاره برای اینکه یک مقامی پیدا کنم، ممکن است خودم را خوار کنم، به یک آدم بی‌سواد و معمولی تملّق بگویم برای اینکه برایم یک اعتباری قائل باشد، این هم از موارد «یدلّ نفسه» است.

شما ببینید بزرگان ما در سیره‌ی امام (رضوان الله علیه) هست که یک کسی از تجار تهران وجوهاتی آورده بود و خواسته با منّت به مرحوم امام بدهد، امام دید که می‌خواهد با منّت این وجوهات را تحویل بدهد، قبول نکردند و فرمودند من باید بر تو منّت داشته باشم و این را بگیرم! این ارزش است، حالا برای اینکه یک وجوهاتی گیرمان بیاید، با این تماس بگیر، با آن تماس بگیر، تملّقش را بگویم، بالأخره یک مقدار رزق را خدا به انسان می‌دهد، اما این ارزش دارد که آدم عزّت خودش را اینطور خوار کند. یک کسی که واجب شرعی‌اش را باید انجام بدهد و به قم بیاید، دست مرجع تقلیدش را ببوسد که این را از من می‌گیری.

گاهی طلبه می‌گوید قبض را به من بدهید تا برایش ببرم و پول را از او بگیرم، این چه کاری است؟ آدم نفس خودش را آرام آرام ذلیل می‌کند، متوجه هم نمی‌شود، بیائیم از هر چیزی که بوی ذلّت نفس می‌دهد خودمان را دور کنیم، هر چه می‌خواهد باشد؛ مقام است، پول است، ما فقط باید خودمان را ذلیل خدا و حجج الهی کنیم والسلام، این ذلّت است که به انسان ارزش و عزّت می‌دهد، ولی بقیه‌ی ذلت‌ها انسان را نابود می‌کند.

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

لِلنَّاسِ حُسْنًا وَقَالَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا - وَأَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ وَالْهِنَا وَوَاحِدٌ - وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ فَهَذَا مَا فَرَضَ اللَّهُ عَلَى
اللِّسَانِ وَهُوَ عَمَلُهُ...» الكافي 2- 34- 1، به نقل از ايشان، وسائل الشيعة، ج 15، ص: 164-165، ح 20218.

[2] □ سورة بقره، آيه 83.

[3] □ سورة عنكبوت، آيه 46.

[4] □ «أقول: يمكن أن يقال: إنَّ الاستفادة من طائفة من الأخبار أنَّ جميع أمور الإنسان مفوضة إلى نفسه، و لا يفهم من أموره إلَّا ما كان مرتبطا به عائدا إليه نتيجة نفعه أو ضرره، فإذا كان مفوضا إليه فله أن ينقله إلى غيره، ففيما نحن فيه: اختيار بيع شيء بثمن معيَّن أو شرائه به يعدّ من أموره، فإذا كان مفوضا إليه فله أن يفعل به ما شاء من بيعه أو الصلح عنه، وهكذا. ففي موثقة سماعة المروية عن أصول الكافي قال: قال أبو عبد الله (عليه السلام): إنَّ الله عزَّ و جلَّ فَوَّضَ إلى المؤمن أموره كلّها، و لم يفوض إليه أن يذلَّ نفسه، أما تسمع لقول الله عزَّ و جلَّ «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» فالمؤمن ينبغي أن يكون عزيزا و لا يكون ذليلا، يعزّه الله بالإيمان و الإسلام. و في موثقة أبي بصير عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: إنَّ الله تبارك و تعالى فَوَّضَ إلى المؤمن كلّ شيء إلَّا إذلال نفسه. لا يقال: إنَّ مفاد الحديث تفويض أمر الإنسان إلى نفسه، و هو يقتضي كونه كذلك حدوثا و بقاء، مع أنه إذا أقدم على بيعه من الغير خرج زمامه من يده و كان منافيا لكون أمره مفوضا إليه. لأنّه يقال: إذا كان و كول أمره الى الغير ناشئا و تبعا عن مشيئة الإنسان فهو تأكيد لتحقيق مشيئته، لا أنه مناف له، و لذلك لا شبهة في أنَّ أمر أمواله بيده، و هو يقدم على نقله الى الغير بالبيع و الصلح و البهة و نحوها، و بعده يخرج زمامه عن يده، إلَّا أنّه لا يعدّه العرف منافيا للتفويض المذكور، بل يراه تأكيدا له و تحقّقا لمقتضاه، بعد ما كان المفروض وقوع هذه العقود عن طيب نفس منه و رضاه، و كان هذا الخروج من مقتضيات هذه العقود، و هو عالم به مقدم عليه. فالحاصل: أنّه يستفاد من مثل هذه الأخبار قاعدة كلية في باب الحقوق المجعولة للإنسان، و أنَّ الأصل فيه نفوذ ما أراد فيه صاحبها من النقل بالعرض أو مجانا و من الاسقاط. بل موضوعها ليس عنوان الحق- كما ترى- بل عنوان «أمره»، و الاستفادة منه كلّ ما كان مرتبطا به يرجع عائده إليه، و لذلك كان تطبيقه غير موقوف على إحراز عنوان الحق، بل مجرد إحراز ارتباط شيء إليه يكفي لصدق العنوان الموضوع في الاخبار، و يحكم عليه بأنّه مفوض إليه، فقبول البيع و تركه و قبول الشراء و ردّه يعدّ من أموره فيكون مفوضا إليه، و لازم تفويضه إليه أن ينتقل بنقله كما بيّناه. و عليه: فكلّ ما كان عائدا إليه- و قد منع الشرع عن نقله سواء كان لكونه من موارد الحكم الشرعي أو من موارد الحقوق غير القابلة للنقل- فهو تخصيص على هذا العموم مختصّ بمورده، فيرجع في غير موارد ثبوت التخصيص إلى ذاك العموم، لكونه من الشكّ في التخصيص الزائد.» كلمات سديدة في مسائل جديدة، ص: 240-239.

[5] □ «و عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا - وَ لَمْ يُفَوَّضْ إِلَيْهِ أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ - أ مَا تَسْمَعُ لِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» 3- «فَالْمُؤْمِنُ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ عَزِيزًا - وَ لَا يَكُونَ ذَلِيلًا يُعِزُّهُ اللَّهُ بِالْإِيمَانِ وَ الْإِسْلَامِ.» الكافي 5- 63- 2؛ به نقل از ايشان، وسائل الشيعة، ج 16، ص: 157، ح 21233.